

تحلیل داستان سیاوش بر پایه نظریات یونگ

* ابراهیم اقبالی

** حسین قمری گیوی

*** سکینه مرادی

چکیده

کندو کاوهای کارل گوستاو یونگ، در قلمرو اساطیر و یافته‌های وی، دستمایه منتقدان بسیاری، برای بررسی آثار ادبی قرار گرفته است. در پژوهش حاضر، شاهنامه فردوسی خصوصاً داستان سیاوش که مجموعه عظیمی از روایات اساطیری و تاریخی ایرانیان باستان است بررسی گردید و در چهارچوب فرایند فردیت یونگ و کهن الگوهای من، قهرمان، سایه، پرسونا، پیر دانا و خویشتن، کنش‌ها و کارکردهای قهرمانان و شخصیت‌های داستان سیاوش ارزیابی شد و چگونگی تبلور هر یک از این کهن الگوها به عنوان مسئله اصلی این تحقیق مشخص گردید. ضمن آنکه به نموده‌های کهن الگوهایی چون آنیما، آنیموس، مادر، ماندلا، مانا و تولد دوباره نیز اشاره شده است.

روش تحقیق در این پژوهش تحلیل محتوا بوده است. نتایج این پژوهش نشان می‌دهد که افراسیاب نمود کهن الگوی سایه و رستم، تبلور کهن الگوی قهرمان و خواب‌گزار افراسیاب، بیانگر کهن الگوی پیر دانا هستند. همچنین کهن الگوی خویشتن در شخصیت کیخسرو بروز می‌یابد. ضمن آنکه، عروج کیخسرو و مرگ سیاوش نیز نمونه‌هایی از مرگ و تولد دوباره در شاهنامه است.

تکرار این مضامین، در بخش‌های سه گانه اساطیری، پهلوانی و تاریخی شاهنامه، هماهنگی میان این سه بخش را در چگونگی بروز کهن الگوها نشان می‌دهد و این اصل را بیان می‌کند که محتوای کهن الگوها به صورت مستمر اما در شکل‌های گوناگون ظهور می‌یابد.

واژگان کلیدی: سیاوش، شاهنامه، کهن الگو، یونگ.

i_ighbali@yahoo.com

h_ghamarigivi@yahoo.com

* نویسنده مسئول: استادیار دانشگاه تبریز

** استادیار دانشگاه محقق اردبیلی

*** کارشناس زبان و ادبیات فارسی

مقدمه

امروزه بررسی اساطیر از دیدگاه علوم مختلف از جمله روان‌شناسی اهمیتی بسزا یافته است. روان‌شناسی در جست و جوی مبانی روانی اسطوره‌هاست و در صدد است رابطه اسطوره با ساختار روان و ساز و کارهای دفاعی آن را تبیین کند. نیز از این رهگذر، جایگاه اسطوره را در چارچوب کلی زندگی همگانی و مشترک یک جامعه مشخص کند.

شاهنامه نیز به عنوان مجموعه‌ای از اساطیر ایرانی که بخش قابل توجهی از باورها، اندیشه‌ها و آرزوهای ایرانیان را در خود جای داده است، بستر مناسبی برای پژوهش‌های روان‌شناختی است. مسکوب (۱۳۷۴: ۳۹) رویارویی رستم و اسفندیار در هفت خان با گرگ، شیر یا اژدها را رویارویی با نفس اماره، یا تاریکی روان (ناخودآگاه) می‌داند و امینی (۱۳۸۱: ۴۵) ابلیس، کوه و فریدون را به ترتیب نمودهای سایه درونی، پیر خردمند و قهرمان می‌داند.

از این رو با توجه به پژوهش‌های محدودی که در باره تفسیر روان‌شناسانه شاهنامه فردوسی به ویژه از دیدگاه روان‌شناسی تحلیلی یونگ صورت گرفته، لزوم انجام پژوهشی از این دست، ضرورت می‌یابد.

بر اساس نظریات یونگ «ضمیر ناخودآگاه شخصی، شامل خاطرات فراموش شده و واپس زده (یعنی عملاً فراموش شده) و تجسمات ناخوشایند است. یعنی ادراک‌های حسی، از حدت زیادی برخوردار نبوده است تا از مرز ناخودآگاهی فراتر رود و به گستره آگاهی برسد. و سرانجام این ناخودآگاهی شامل محتواهای روانی است که هنوز به اندازه‌ی کافی پخته نشده تا وارد حیطه ضمیر آگاه شود. ناخودآگاه شخصی به طور عمده عبارت است از این چهره‌ای که غالباً در رویا پیدا می‌شود و من آن را سایه نامیده‌ام» (یونگ، ۱۳۸۳: ۸۸).

به طور کلی، بر اساس نظریات یونگ، کهن الگوها، تجارب غریزی اجدادی انسان هستند که در طی میلیون‌ها سال به صورت نیرویی ازلی و بالقوه در بخشی از روان انسان به صورت یک ساخت در آمده‌اند. از نظر یونگ، «منشأ آنها شناخته شده نیست، اما در تمامی ادوار و در همه جای دنیا به چشم می‌خورند، حتی در جاهایی که نتوان حضورشان را در تداوم نسل‌ها و آمیزش‌های نژادی ناشی از مهاجرت توضیح داد» (یونگ، ۱۳۷۸: ۹۶).

یونگ، در ابتدا مفهوم ناخودآگاه جمعی را به تصاویر ابتدایی بدوی تعبیر می‌کرد. (شمیسا، ۱۳۷۸: ۷۹) اما بعدها، این مفهوم تحت عنوان^۱ آرکی تایپ رایج شد که در زبان فارسی، آن را کهن الگو، آغازینه، سر نمون، صورت مثالی، صورت ازلی، صورت اساطیری و نمونه دیرینه ترجمه کرده‌اند.

آرکی تایپ به یونانی ارکئوس تیپوس^۲ است و تاریخ دیرینه‌ای در فرهنگ غرب دارد. در فلسفه، فیلون اسکندری، این لفظ را «صورت الهی» می‌نامد. در رساله «هرمسی» خدا را نور آرکی تایپی می‌گویند. در فلسفه اگوستین قدیس کلمه آرکی تایپ نیامده ولی مفهومش مستتر است. اگوستین در اشاره به آن می‌گوید: ایده‌هایی که خود صورت نگرفته‌اند ولی در عقل الهی موجودند (شایگان، ۱۳۸۱: ۲۰۸).

«واژه آرکی تایپ به معنای نمونه اصلی است که می‌توان واژه پروتو تایپ به معنی شکل اولیه و نمونه ابتدایی را مترادف با آن قلمداد کرد» (هال و نوردبای، ۱۳۷۵: ۵۶). در این میان مهم‌ترین کهن الگوها عبارت‌اند از من، کهن الگوی سایه، آنیما و آنیموس، پیر دانا و کهن الگوی خویشتن، پرسونا و کهن الگوی مادر. «کهن الگوی من همواره با سایه در ستیز است. این ستیز در کشمکش انسان بدوی برای دست یافتن به خودآگاهی به صورت نبرد میان قهرمان کهن الگویی با قدرت‌های شرور آسمانی که به هیأت اژدها و دیگر اهریمنان نمود پیدا می‌کند، بیان شده است» (یونگ، ۱۳۷۸: ۱۷۶).

در این پژوهش، شاهان ایران نمود «من» و تخت پادشاهی نمود خودآگاهی روان هستند.

معمولاً احساسات و رفتارها و امیال و غرایز نابهنجار پس از سرکوبی، از ضمیر آگاه به ضمیر ناخودآگاه عقب‌نشینی می‌کنند و هیچ‌گاه به طور کامل از بین نمی‌روند؛ اما در موقعیت‌های بحرانی و خاص، این احساسات در قالب کهن الگوی سایه بروز می‌کند. «سایه معمولاً ارزش‌های مورد نیاز خودآگاه را به گونه‌ای می‌پوشاند که فرد به دشواری بتواند آنها را وارد زندگی خود کند» (همان: ۲۶۰).

«سرکوب سایه، خلاقیت، احساسات پرشور و هیجان، فراست و بینشی ژرف، عملکردهای سریع و فی‌البداهه را نیز سرکوب می‌کند» (هال و نوردبای، ۱۳۷۵: ۷۳). از

1. Archetype.

2. Arkheos – typos.

اینرو، اگر سایه شامل نیروی مثبت و حیاتی باشد باید آنها را با زندگی فعال در آمیزیم، نه اینکه سرکوبشان کنیم.

در این پژوهش، هر عاملی که مانع رسیدن قهرمان و من خودآگاهی به کهن الگوی خویشتن باشد، از جمله ابلیس، حیوانات وحشی، موجودات ماوراءالطبیعی، شخصیت‌های منفی چون افراسیاب، گرسیوز و دیگر پهلوانان تورانی، کهن الگوی سایه در نظر گرفته شده‌اند. «قهرمان از جمله نیروهای نهفته در ناخودآگاهی است. کار اصلی قهرمان، انکشاف خودآگاه خویشتن فرد است. یعنی آگاهی به ضعف‌ها و توانایی‌های خودش؛ به گونه‌ای که بتواند با مشکلات زندگی رو به رو شود. به محض اینکه فرد توانست آزمایش اولیه را پشت سر گذارد و وارد مرحله پختگی شود، اسطوره قهرمان مناسبت خود را از دست می‌دهد. گویی مرگ نمادین قهرمان سرآغاز دوران پختگی است» (همان: ۱۶۴).

«نبرد میان قهرمان و اژدها شکل فعال‌تر این اسطوره است و اجازه می‌دهد مضمون کهن الگویی پیروزی من خویش بر گرایش‌های واپس‌گرایانه آشکارتر شود. در بیشتر مردم طرف تیره و منفی شخصیت در ناخودآگاه می‌ماند. اما قهرمان درست به وارونه باید متوجه وجود سایه باشد تا بتواند از آن نیرو بگیرد و اگر بخواهد به اندازه‌ای نیرومند شود تا بتواند بر اژدها پیروز شود، باید با نیروهای ویرانگر خود کنار بیاید. به بیان دیگر، من خویشتن تا ابتدا سایه را مقهور خود نسازد و با خود همگونش نکند، پیروز نخواهد شد» (همان: ۱۷۶).

از یک نقطه نظر روان‌شناسی، نباید نمایه قهرمان را با «من» خویش یکسان دانست. من خویش تنها به لطف نماد این نمایه است که خود را از کهن الگوی ملهم از نمایه والدین مربوط به دوران کودکی رها می‌سازد.

در این پژوهش، هر شخص یا حیوانی که به من کهن الگویی کمک می‌کند و او را از بحران نجات می‌دهد، نمود کهن الگوی قهرمان محسوب شده است. در شاهنامه رستم نمود بارز کهن الگوی قهرمان است.

بر اساس نظریات یونگ، «نقش حیاتی آنیما این است که به ذهن امکان می‌دهد تا خود را با ارزش‌های واقعی درونی همساز کند و به ژرف‌ترین بخش‌های وجود راه برد. آنیما با این دریافت ویژه خود نقش راهنما و میانجی را میان «من» و «دنیای درونی» یعنی «خود» به عهده دارد» (همان: ۲۷۸).

«کهن الگوی آنیموس، مظهر طبیعت مردانه‌ی ناخودآگاه زنان است. این عنصر نرینه به ندرت به صورت تخیلات جنسی نمود پیدا می‌کند و اغلب به صورت اعتقاد نهفته‌ی مقدس پدیدار می‌شود. هنگامی که زنی به گونه‌ای علنی و با پافشاری دست به ترویج اعتقادات مردانه می‌زند یا می‌کوشد با برخوردهای خشونت بار اعتقادات خود را بیان کند، به آسانی روان مردانه‌ی نهفته خود را برملا می‌سازد» (همان: ۲۸۵). آنیما و آنیموس منفی، فرد را به کارهای ناپسند سوق می‌دهند.

در این پژوهش، هر زنی که قهرمان یا من خودآگاه با آن روبرو شده و در پیشبرد روند فردیت تأثیرگذار بوده است، نمود آنیما محسوب شده است. منیژه، رودابه، تهمینه و سودابه از جمله نمودهای آنیما در شاهنامه هستند. و هر قهرمانی که زن داستان در برخورد با او، با قاطعیت عشق خود را نسبت به او ابراز کرده است، آنیموس او محسوب شده است. بیژن، رستم، کاووس و سیاوش از جمله نمودهای آنیموس هستند.

پیر دانا، پدر، روح زمانی پدیدار می‌شود که انسان نیازمند درون‌بینی، تفاهم، پند نیکو، تصمیم‌گیری و برنامه‌ریزی است و قادر نیست به تنهایی این نیاز را برآورد. پیر دانا، این حالت کمبود معنوی را جبران می‌کند و محتویاتی عرضه می‌کند که این خلأ را پر کند. پیر راه‌های رسیدن به مقصود را می‌داند و آنها را به قهرمان نشان می‌دهد. او نسبت به خطرهایی که در پیش است، هشدار می‌دهد و وسایل موثر مقابله با آنها را فراهم می‌کند (یونگ، ۱۳۶۸: ۱۱۴).

در این پژوهش، سروش، زال، همه موبدان، وزیران و خواب‌گزارانی که به نحوی خلأ درونی من کهن الگویی و یا قهرمان را پر کرده، ضمن پند و اندرز، راه‌های رسیدن به مقصود را به آنها نشان می‌دهند، نمود پیر دانا تلقی شده‌اند.

کهن الگوی خویشتن، کهن الگوی نظم، سازمان‌دهندگی، وحدت و یگانگی است. خویشتن کهن الگوهای دیگر را به طرف خود کشیده، به تجلیاتشان در عقده‌ها و ضمیر آگاه هماهنگی می‌بخشد.

«هنگامی که فرد به گونه‌ای جدی و با پشتکار با عنصر نرینه یا عنصر مادینه‌ی خود مبارزه کرده تا با آنها مشتبه نشود، ناخودآگاه خصیصه خود را تغییر می‌دهد و به شکل نمادین جدیدی که نمایانگر «خود» یعنی درونی‌ترین هسته روان است، پدیدار می‌شود» (یونگ، ۱۳۷۸: ۲۹۵).

در این پژوهش، هر نیرویی که نماد یکپارچه‌سازی است، کهن‌الگوی خویشتن تلقی شده است. هوشنگ، طهمورث، کیخسرو که روند تفرد را با موفقیت پشت سر گذاشته و با یکپارچه کردن همه نیروها، به کشوری آرام و با ثبات دست یافتند، نمود این کهن‌الگو قلمداد شده‌اند.

«پرسونا، نقاب و یا نمای خارجی است که شخص در انظار عمومی به نمایش می‌گذارد به این منظور که با معرفی خود تأثیر مطلوبی به جای گذارد و باعث می‌شود که جامعه او را موجود قابل قبولی بشناسد» (هال و نوردبای، ۱۳۷۵: ۶۲).

«برای اینکه کسی بتواند عضو جامع و کاملی در اجتماع باشد، لازم است که خوی حیوانی خود را که در سایه قرار دارد، رام کند. این رام کردن با فرو نشانیدن و ممانعت کردن از تجلیات سایه صورت می‌گیرد و نیز با نمو و تکامل بخشیدن به یک پرسونای پرقدرت است که شخص می‌تواند نیروی سایه را بی اثر و خنثی سازد» (هال و نوردبای، ۱۳۷۵: ۷۲).

پنهان کردن فکر شیطانی در پس لبخندی از احترام و یا صمیمیت از جمله موارد بروز کهن‌الگوی پرسونا در شاهنامه است. که در این پژوهش، در رفتار افراسیاب در برابر سیاوش نمود می‌یابد.

«کهن‌الگوی مادر، صفاتی را متبلور می‌کند که عبارت‌اند از: شوق و شفقت مادرانه، قدرت جادویی، فرزاندگی و رفعت روحانی که برتر از دلیل و برهان است، هر غریزه و انگیزه یاری دهنده، هر آنچه مهربان است، هر آنچه می‌پروراند و مراقبت می‌کند، هر آنچه رشد و باروری را دربر می‌گیرد. مادر بر عرصه دگرگونی جادویی و ولادت مجدد همراه با جهان زیرین و ساکنان آن فرمان می‌راند. «مادر مثالی» در وجه منفی خود، ممکن است به هر چیز سرّی و نهانی و تاریک اشاره کند، مثلاً بر مگاک، جهان مردگان، بر آنچه می‌بلعد، اغوا می‌کند و مسموم می‌سازد و چون سرنوشت هراس انگیز و گریزناپذیر است» (یونگ، ۱۳۶۸: ۲۶).

در این پژوهش، هر جاندار و شیئی که یکی از خصوصیات بالا را بروز داده، نمود کهن‌الگوی مادر قرار داده شده است. از جمله سیمرغ، رخس، فرنگیس و چاهی که مرداس را فرو بلعید.

در این میان، پژوهش‌های انگشت شماری به عمل آمده از جمله مسکوب ضمن

بررسی هفت خوان رستم و اسفندیار، با نگاهی روان‌شناختی می‌نویسد: از سوی دیگر، با تأویلی روان‌شناختی شاید بتوان گرگ، شیر یا اژدها را تجسم حیوانی که در ما خفته، نیروهای سرکش طبیعی و غریزه یا به زبان دیگر؛ نفس اماره «نفس اژدرهاست او کی خفته است» در حماسه دانست که پهلوان با به خطر انداختن جان و پیروزی بر آنها به یاری شعور، آگاهی یا روشنایی، تاریکی روان، ناخودآگاه، را پس می‌زند (مسکوب، ۱۳۷۴: ۳۹).

اما این پژوهش‌ها از سویی در برابر مجموعه عظیم شاهنامه و دیگر اساطیر چون قطره در برابر دریاست و از سوی دیگر هیچ یک به روشنی نموده‌های کهن الگویی شخصیت‌ها و حوادث شاهنامه را بیان نکرده‌اند. تنها امینی (۱۳۸۱) داستان ضحاک و فریدون را از دیدگاه یونگ بررسی کرده و ابلیس، کاوه و فریدون را به ترتیب نموده‌های سایه درونی، پیر خردمند و قهرمان می‌داند.

با وجود این و با توجه به خلأ پژوهشی در بررسی شاهنامه، برآنیم براساس آرای یونگ، این اثر بزرگ را بررسی کنیم. بر این اساس، در این پژوهش، مسئله اصلی این است که شخصیت‌هایی نظیر افراسیاب، رستم و سیاوش چه کنشی دارند؟ هر یک از این شخصیت‌ها، تجلی کدام کهن الگوست؟ آیا وقایع و رویدادهای موجود در این داستان و کارکرد هر یک از شخصیت‌ها می‌تواند بیانگر یک کهن الگوی مشخص باشد؟

تحلیل داستان سیاوش

پیوند با آنیما، راهگشای من خودآگاهی برای گذر از مسیر تفرد و دستیابی به کهن الگوی خویشتن است. سیاوش، ثمره پیوند کیکاوس و زیبارویی تورانی، تبلور کهن الگوی قهرمان است که در پی پیوند آنیما و خودآگاهی، یاریگر او در آگاهی به ضعف‌ها و توانایی‌های روان است.

بگفتند با شاه کاوس کی که برخوردی از ماه فرخنده
یکی بچه فرخ آمد پدید کنون تخت برابر باید کشید

(فردوسی، ۱۹۶۵، ج ۳: ۶۸-۶۷)

سیاوش نیز چون دیگر قهرمانان اساطیری دور از اجتماع و در سایه حمایت

دانامردی پرورش می‌یابد و می‌بالد. و رستم، کهن الگوی پیر دانا - پدر، را می‌نماید.

هنرها بیاموختش سربسر
سیاوش چنان شد که اندر جهان
بسی رنج برداشت و آمد به بر
بمانند او کس نبود از مهان

(فردوسی، ۱۹۶۵، ج ۳: ۸۴-۸۳)

یکی دیگر از نمودهای عنصر مادینه در شخصیت مرد، تمایل به کارهای زننده، ناپسند و زنانه است که همه چیز را بی‌ارزش می‌نماید. این نوع کارها همواره بر پیچ و تابهای واقعیت تکیه دارند و سخت مخرباند (یونگ، ۱۳۷۸: ۲۷۴).

فریفته شدن سودابه بر سیاوش و دعوت او به ناپسند، او را آنیمای مخوف جلوه می‌دهد که قهرمان با آن روبرو شده است.

کسی را فرستاد نزدیک اوی
که اندر شبستان شاه جهان
که پنهان سیاوش را این بگوی
نباشد شگفت ار شوی ناگهان

(فردوسی، ۱۹۶۵، ج ۳: ۱۳۷-۱۳۶)

کیکاوس به شدت در بند محبت سودابه گرفتار است. به عبارت دیگر، خودآگاهی من در تسخیر آنیماست. به باور یونگ، تسخیر خودآگاهی به سبب آنیما، فرد را متلون، بوالهوس، لجام گسیخته، بدخواه و مرموز می‌سازد و گاه به او حس ششمی شیطانی می‌دهد (یونگ، ۱۳۶۸: ۷۶).

از این رو، قهرمان در نخستین مرحله باید، خودآگاهی را نسبت به این جنبه شیطانی وجودش بیآگاهاند. اما با حيله‌ها و دسیسه‌های سودابه، نامادری سیاوش، نمودهایی از جنبه منفی آنیما مواجه می‌شود.

در باور کهن ایرانیان، گذر از آتش، بی‌گناهی سیاوش را می‌نماید. اما در باور یونگ، گذر سیاوش از آتش، نمود ستیز قهرمان و اژدهاست. او در این ستیز با دو کهن الگوی مرگ و تولد دوباره مواجه می‌شود. ورود به آتش مرگ نمادین قهرمان و خروج از آن، تولد دوباره او را می‌نماید.

سیاوش سیه را به تندی بتاخت
ز هر سو زبانه همی برکشید
نشد تنگدل جنگ آتش بساخت
کسی خود و اسب سیاوش ندید
یکی دشت با دیدگان پر ز خون
چه او را بدیدند برخاست غو
که تا او کی آید ز آتش برون
که آمد ز آتش برون شاه نو

(فردوسی، ۱۹۶۵، ج ۳: ۵۱۰-۵۰۷)

اما گر این بند اهریمنی به این آسانی گشودنی نیست. هر چند کیکاوس، من خودآگاهی، از ماهیت پست آنیما آگاه می‌شود. اما آنیمای منفی، تارهای خود را هر چه بیشتر بر گرد او می‌تند و او را همچنان در چنگال خود نگه می‌دارد. افراسیاب تبلور کهن الگوی سایه است و حمله او به ایران نمودی از بروز سایه‌های واپس زده در روان است.

که افراسیاب آمد و صد هزار
گزیده ز ترکان شمرده سوار
سوی شهر ایران نهادست روی
وزو گشت کشور پراز گفت و گوی
(همان: ۵۶۹-۵۷۰)

قهرمان برای رویارویی با سایه به یاری خودآگاه می‌شتابد.
بشد با کمر پیش کاوس شاه
بدو گفت من دارم این پایگاه
که با شاه توران بجویم نبرد
سر سروران اندر آرم به گرد
(همان: ۵۹۲-۵۹۱)

اما رؤیایی آینده‌نگر، روند رو به رشد سایه را متوقف می‌کند. افراسیاب در خوابی وحشتناک می‌بیند که سیاوش چهارده ساله او را می‌کشد. در این رویا، کهن الگوی خویشتن تبلور می‌یابد. طبیعی است که وقتی زندگی روانی فرد تهدید شود، نمایه این مرکز به گونه‌ای تکان‌دهنده، جلوه‌گر شود (یونگ، ۱۳۷۸: ۲۵۲). در حقیقت، این رؤیا، تدبیری برآمده از اعماق ناخودآگاهی برای واپس زدن کهن الگوی سایه است. خواب‌گزار افراسیاب نیز نمودی از پیر داناست که به سود خودآگاه، از گسترش سایه در روان جلوگیری می‌کند.

اگر با سیاوش کند شاه جنگ
چو دیبه شود روی گیتی به رنگ
ز ترکان نماند کسی پارسا
غمی گردد از جنگ او پادشا
و گر او شود کشته بردست شاه
به توران نماند سر و تاج و گاه
سراسر پرآشوب گردد زمین
ز بهر سیاوش به جنگ و به کین
(فردوسی، ۱۹۶۵، ج ۳: ۷۶۴-۷۶۱)

پشیمانی افراسیاب از یورش به مرزهای ایران؛ سرکوبی سایه و قوی شدن کهن الگوی پرسونا را می‌نمایاند.

ز کژی گریزان شود راستی
پدید آید از هر سوی کاستی

کنون دانش و داد یاد آوریم بجای غم و رنج داد آوریم
برآساید از ما زمانی جهان نباید که مرگ آید از ناگهان

(همان: ۷۹۱-۷۸۹)

بر اساس نظریات یونگ، در بیشتر مردم، طرف تیره و منفی شخصیت در ناخودآگاه می‌ماند. اما قهرمان درست به وارونه باید متوجه وجود سایه باشد تا بتواند از آن نیرو بگیرد. و اگر بخواهد به اندازه‌ای نیرومند شود تا بتواند بر اژدها پیروز شود باید با نیروهای ویرانگر خود کنار بیاید (یونگ، ۱۳۷۸: ۱۷۶). سیاوش، کهن الگوی قهرمان، نیز با سایه سهمگینی چون افراسیاب کنار می‌آید. اما من خودآگاه کیکاوس، که در تسخیر آنیما به مرور بدخواه و شیطانی شده است، نمی‌تواند ارزش‌های مورد نیازش را بشناسد و از پذیرفتن سایه سر باز می‌زند.

من اکنون هیونی فرستم به بلخ یکی نامه ای با سخن‌های تلخ
سیاوش اگر سر ز پیمان من بپیچد نیاید به فرمان من
به طوس سپهبد سپارد سپاه خود و ویژگان باز گردد براه

(همان: ۹۷۲-۹۷۰)

با قدرت یافتن کهن الگوی پرسونا، سایه ضعیف می‌شود. تحول افراسیاب از کهن الگوی سایه به کهن الگوی پرسونا را می‌توان در مهر و محبتی که نثار سیاوش می‌کند، مشاهده کرد. از این پس پیران، وزیر و مشاور افراسیاب همچون پیر دانا، به یاری قهرمان می‌شتابد.

بدو داد جان و دل افراسیاب همی بی سیاوش نیامدش خواب

(همان: ۱۲۹۵)

هر چند ازدواج سیاوش با جریره دختر پیران و فرنگیس دختر افراسیاب، به ظاهر نمود پیوند قهرمان با آنیماست. اما آنیما، کنشی فعال در روان ندارد و در هدایت قهرمان به کهن الگوی خویشتن کارایی ندارد. شکوه و توانمندی سیاوش، نهال کینه و حسد را در دل گرسیوز، برادر افراسیاب می‌کارد و زمینه‌ساز شکل‌گیری عقده‌ای در وجود گرسیوز می‌شود که روان را در معرض تاخت و تازهای کهن الگوی سایه قرار می‌دهد.

بر شاه رفتی زمان تا زمان بداندیشه گرسیوز بدگمان
ز هر گونه رنگ اندر آمیختی دل شاه ترکان برانگیختی

چنین تا برآمد برین روزگار
پر از درد و کین شد دل شهریار
(همان: ۱۹۸۸-۱۹۸۶)

کهن الگوی قهرمان باید برخلاف دیگر نیروها با سایه کنار بیاید تا به شناخت جنبه‌های مختلف آن دست یابد و بتواند مقهورش کند. اما قدرت سایه بیش از نیروی قهرمان است. پس او باید به قدرت برتر گردن نهد و به گونه‌ای نمادین، به خاک سپرده شود؛ خاکی که یادآور کهن الگوی مادر است. بار دیگر تاریکی ناخودآگاه را درنوردد و با زایشی دوباره، خودآگاهی را از سلطه اهریمنی سایه رهایی دهد.

همی تاختندش پیاده کشان
چنان روز با نان مردم کشان
سیاوش بنالید با کردگار
که ای برتر از گردش روزگار
یکی شاخ پیدا کن از تخم من
چو خورشید تابنده بر انجمن
که خواهد ازین دشمنان کین خویش
کند تازه در کشور آیین خویش
(همان: ۲۳۲۹-۲۳۲۶)

آخرین آرزوی سیاوش با تولد کیخسرو تحقق می‌یابد. تولد کیخسرو، تولد دوباره سیاوش است. همان تولدی که در باور ایرانیان به شکلی نمادین در گیاهی رسته از خون سیاوش نمود یافته است.

ز گرسیوز آن خنجر آبگون
گروی زره بستد از بهر خون
بیفکند پیل ژیان را به خاک
نه شرم آمدش زان سپهد نه باک
یکی تشت بنهاد زرین برش
جدا کرد زان سرو سیمین سرش
بجایی که فرموده بد تشت خون
گروی زره برد و گردش نگون
(همان: ۲۳۴۲-۲۳۳۹)

فرو ریخت خون سر پر بها
به شخی که هرگز نروید گیا
به ساعت گیاهی برآمد ز خون
بدانجا که آن طشت گردش نگون
گیا را دهم من کنونت نشان
که خوانی همی فر سیاوشان
(همان: ۱۵۲/حاشیه ۲۰)

مرگ سیاوش و تولد کیخسرو، یادآور کهن الگوی مرگ و تولد دوباره است. کیخسرو همان گیاه بالنده از خون سیاوش است. قهرمان با رفتن به خاک (نمود کهن الگوی مادر)، بار دیگر در کالبد کیخسرو می‌بالد، تا راه نیمه تمام را تمام کند و به کمال برسد.

نخستین تبلور کهن الگوی قهرمان در قالب رستم بروز می‌یابد که با کشتن سودابه، کاوس، من خودآگاه، را از سیطره آنیما رهایی می‌دهد.

تہمتن برفت از بر تخت اوی سوی خان سودابه بنهاد روی
ز پرده به گیسوش بیرون کشید ز تخت بزرگیش در خون کشید
به خنجر بدو نیم کردش به راه نجیبید بر جای کاوس شاه

(همان: ۲۶۲۷-۲۶۲۵)

نبرد رستم و دیگر ایرانیان با افراسیاب، نمودی از ستیز قهرمان با سایه و واپس راندن آن به اعماق ناخودآگاه است.

تاخت و تازهای افراسیاب و خشکسالی به عنوان نمودهایی از بروز سایه، روان را از شکوفایی و بالندگی باز می‌دارد. خودآگاه به بحرانی سخت دچار می‌شود. بر اساس نظریات یونگ، جریحه‌دار شدن شخصیت و رنج ناشی از آن فراخوانی برای سازش خودآگاه با مرکز درونی یعنی کهن الگوی خویشتن است.

رویای گودرز، دریچه‌ای به ناخودآگاه می‌گشاید که سروش، نمود پیر دانا، راه حل این بحران را به دست گیو می‌داند که به توران برود و کیخسرو را بیاورد.

کیخسروی که جهان با پادشاهی او آرام می‌گیرد، تبلور کهن الگوی خویشتن است و گیو، قهرمانی است که باید مسیر پر پیچ و خم ناشناخته‌ای را در جست و جوی کهن الگوی خویشتن بییماید.

هفت عدد نمادینی است که تمامیت و کمال را می‌رساند. گیو، پس از هفت سال جست و جو، به آن حد از کمال می‌رسد که کیخسرو را بیابد.

یکی چشمه‌ای دید تابان ز دور یکی سرو بالا دل آرام پور
ز بالای او فـره ایـزدی پدید آمد و رایـت بخردی
بدل گفت گیو این بجز شاه نیست چنین چهره جز درخور گاه نیست

(همان: ۳۱۳۳ و ۳۱۳۰-۳۱۲۸)

ثمره رنج‌های گیو، یافتن کیخسرو بر لب چشمه‌ای است. همان طور که قبلاً اشاره شد چشمه در روان‌شناسی یونگ تصویری از روح به عنوان منشأ زندگی درونی و انرژی روانی است. و نیاز به این چشمه وقتی قوت می‌گیرد که زندگی فرد در معرض خشک شدن قرار گرفته باشد (شمیسا، ۱۳۸۲: ۱۷۶).

گیو نمود کهن الگوی قهرمان به چشمه‌ای می‌رسد که نمود انرژی روانی است و در کنار آن به کیخسرو که تبلوری از خویشتن است، دست می‌یابد. او، انسان بزرگ درونی، خویشتن، را باز می‌شناسد. «خویشتن»، همانند یک منجی فرد را به وی باز می‌گرداند. البته تنها در صورتی می‌تواند این کار را انجام دهد که انسان نسبت به او شناخت پیدا کند و از خواب گران برخیزد و به وی اجازه دهد تا راهنمایی‌اش کند (یونگ، ۱۳۷۸: ۳۰۳).

اما راهی طولانی در پیش است تا مرکز ثقل روان از من خودآگاهی به خویشتن منتقل شود. کیخسرو دارای فره ایزدی است، فره همان ماناست. یعنی، استعداد و توانایی تحول به خویشتن در اوست.

فرنگیس که از سوئی سعی در نجات سیاوش داشت و اینک یاریگر کیخسروست، نمود کهن الگوی مادر است. اوست که کیخسرو را به اسب سیاوش هدایت می‌کند و از گزند افراسیاب می‌ترساند. به باور یونگ، هر غریزه و انگیزه‌ی یاری دهنده، هر آنچه مهربان است، هر آنچه می‌پروراند و مراقبت می‌کند؛ کهن الگوی مادر را تداعی می‌کند (یونگ، ۱۳۶۸: ۲۷).

اسب بیانگر جنبه جادویی و درک اشراقی آدمی است (شمیسا، ۱۳۸۲: ۲۰۶). اسب سیاوش نیز این جنبه جادویی دارد. او آگاهی کیخسروست. زیرا تنها به کیخسرو سواری می‌دهد و از او فرمان می‌برد.

سیاوش چو گشت از جهان ناامید	برو تیره شد روی روز سپید
چنین گفت شبرنگ بهزاد را	که فرمان میر زین سپس باد را
همی باش بر کوه و در مرغزار	چو کیخسرو آید ترا خواستار
ورا بارگی باش و گیتی بکوب	ز دشمن زمین را به نعلت بروب

(فردوسی، ۱۹۶۵، ج ۳: ۳۱۹۷-۳۱۹۴)

بار دیگر فرنگیس در هیأت کهن الگوی مادر تجلی می‌یابد. یکی از خصیصه‌های بارز کهن الگوی مادر، وجه مراقبت کننده اوست. محافظت از کیخسرو و نگهبانی و آگاه کردن او از حمله سپاه توران، تبلوری از این صفت در فرنگیس است.

با هدایت فرنگیس، گیو در نبرد با تورانیان بر آنان چیره می‌شود که واپس زدن امیال و غرایز حیوانی را نمود می‌دهد. اما دستیابی به ثبات روانی، پس از یک دگرگونی و زایشی دوباره اتفاق می‌افتد.

«گذشتن از آب در اساطیر ایرانی اهمیت خاصی دارد. اغلب قهرمانان پیش از دست یافتن به موفقیتی بزرگ، از آب می‌گذرند. این شاید در اصل بر این پایه استوار باشد که با هر بار از آب گذشتن، تولدی تازه وقوع می‌یابد. آب با زهدان مادر مربوط است و هر تولد تازه‌ای، پاکی، تقدس و قدرت تازه‌ای است» (بهار، ۱۳۶۲: ۲۰۳).

زمانی که کیخسرو، گیو و فرنگیس به جیحون می‌رسند، کشتی‌بان از گذشتن آنان از آب ممانعت می‌کند. گیو، کیخسرو را به کاری می‌خواند که پیش از این فریدون به آن دست زده و شاهی و فرهی را از آن خود کرده است. گیو نیز رسیدن به فرهی را در گرو گذر از آب می‌داند. همان که در تعبیر روان‌شناسان به آن تولدی دوباره اطلاق می‌شود. گذشتن از آب، منجر به تولدی دوباره برای خودآگاهی می‌شود. پس از این کیخسرو شاه ایران خواهد شد و امور را به دست خواهد گرفت و کشور را از نابسامانی خارج خواهد کرد.

به آب اندر افکند خسرو سیاه	چو کشتی همی راه تا باژگاه
پس او فرنگیس و گیو دلیر	نترسد ز جیحون و زان آب شیر
بدان سرگذشتند هر سه درست	جهانجوی خسرو سر و تن بشست

(فردوسی، ۱۹۶۵، ج ۳: ۳۴۸۲-۳۴۸۰)

نتیجه‌گیری

بر اساس این باور که اساطیر، قالب نمادین اندیشه و نگرش انسان‌های آغازین است، می‌توان گفت فردوسی در شاهنامه، اندیشه‌ها و باورهای ایرانیان باستان را به تصویر کشیده است و به این دلیل روشن که اندیشه‌ها از ذهن تراوش می‌یابند؛ بی‌شک می‌توان شاهنامه را تبلور ناخودآگاه جمعی ایرانیان دانست که به تعبیر کارل گوستاو یونگ، گنجینه‌ای از میراث تجربیات نیاکان ماست.

از رهگذر این پژوهش و تأملی در داستان‌های شاهنامه، سیری آفاقی و انفسی، در روند داستان‌ها، مشاهده شد. تولد، بالندگی و مرگ یک قهرمان یا پادشاه، هفت خان‌های رستم و اسفندیار، نبردهای درازمدت کیخسرو با افراسیاب، دوران سلطنت و اعمال هر پادشاه، همگی؛ واگویی‌ای از جریان تکامل و تحول شخصیت‌های شاهنامه است. به گونه‌ای که به نظر می‌رسد هر یک از شخصیت‌های یک داستان، پاره‌های یک

پیکرند که در پی یک هدف غایی به هم می‌پیوندند. همچنان که کهن الگوهای ناخودآگاه، جمعی، در طی فرایند فردیت چونان سی مرغ عطار، وادی‌های بسیاری را پشت سر گذاشته، تا سرانجام با پیوستن همه این کهن الگوها، به سیمرغ خویشتن دست یابند.

به نظر می‌رسد، در زمانی که همگان در پی یافتن ساحل امن و آرامش، در تلاطم گرداب بی‌هویتی، به هر خس و خاشاکی چنگ می‌زدند؛ استاد طوس با آفریدن شاهنامه، پیش از آنکه راوی یک تاریخ خشک و منضبط باشد، تفسیری روان‌شناسانه بر تاریخ ایران پرداخته است.

ندای پندآمیز، حکیمانه و روان‌شناسانه فردوسی در جای جای صحنه‌های جاندار اقتدار و شکست ایرانیان در دوران‌های متفاوت و سوگیری یک جانبه و دادگرایانه در تقابل میان دو نیروی ناهمگون خیر و شر تأکیدی بر این ادعاست.

افزون بر این، دستاوردهای پژوهش حاضر، با هدف بررسی نمودهای کهن الگویی در شاهنامه فردوسی به خوبی نشان می‌دهند که شاهنامه به عنوان گنجینه‌ای از اساطیر ایرانی و تبلور ناخودآگاه جمعی ایرانیان، نمودهای فراوانی از کهن الگوهایی چون من، قهرمان، پیر دانا، آنیما، آنیموس، سایه و پرسونا را در کنش‌های شخصیت‌ها و قهرمانان خود می‌نمایاند.

در حالی که پادشاهانی چون نوذر، کيقباد، کیکاوس، کیخسرو، شاپور ذوالاكتاف، هرمز، انوشیروان و خسرو پرویز در قالب کهن الگوی من خودآگاه، در طی مسیر تفرد به یاری پهلوانانی چون زال، رستم، بیژن، بهرام چوبینه در قالب کهن الگوی قهرمان نیازمندند، آنان در برهه‌های بحرانی، با پشتیبانی نیروهای یاریگر هشداردهنده پیر دانا که در قالب سروش، زال، سیمرغ، رستم و موبدان، تاریکی‌های کنش پست روان که در چهره‌هایی اهریمنی چون اهریمن، ضحاک، افراسیاب، شاه هاماوران، خاقان چین و پرموده بروز می‌یابند، واپس می‌زنند.

تکرار این مضامین در بخش‌های سه گانه اساطیری، پهلوانی و تاریخی شاهنامه که در تحلیل داستان‌ها به خوبی نمایانده شده است، هماهنگی میان این سه بخش را در چگونگی بروز کهن الگوها نشان می‌دهد.

سخن پایانی را از زبان مسکوب (۱۳۷۴: ۵۴) می‌شنویم که: از این اشاره مقصود

ندیده گرفتن معناها و چهره‌های گوناگون اسطوره و حماسه و کاستن آن به پدیده‌ای فقط روان‌شناختی نیست. اما از جمله می‌توان از این دیدگاه نیز برداشت و تأویلی از آن به دست داد. زیرا در تفسیر اسطوره، روش و معیار نهایی وجود ندارد و آن را می‌توان در زمینه‌ها و با برداشت‌های متفاوت؛ دین و مابعدالطبیعه، عرفان، فلسفه، زبان‌شناسی، مردم‌شناسی، روان‌شناسی و روان‌کاوی بررسی کرد و فهمید، به طوری که هر یک از آنها در تعبیر و دریافت خود درست و پذیرفتنی باشد. چون که اسطوره، مانند زندگی و طبیعت زنده، در ژرفای خود حقیقت‌های گوناگونی نهفته دارد و هر حقیقتی می‌تواند، بسته به نگاه بیننده، یکی از چهره‌های خود را جلوه‌گر سازد.

منابع

- امینی، محمدرضا (۱۳۸۱) تحلیل اسطوره قهرمان در داستان ضحاک و فریدون بر اساس نظریه یونگ، مجله علوم اجتماعی و انسانی دانشگاه شیراز، دوره هفدهم، شماره دوم (پیاپی ۳۴).
- شایگان، داریوش (۱۳۸۱) بتهای ذهنی و خاطره ازل، چاپ پنجم، انتشارات امیرکبیر.
- شمیسا، سیروس (۱۳۷۸) نقد ادبی، چاپ اول، انتشارات فردوس.
- شمیسا، سیروس (۱۳۸۲) داستان یک روح، چاپ پنجم، انتشارات فردوس.
- فردوسی، حکیم ابولقاسم (۱۹۶۵) شاهنامه، جلد سوم، به تصحیح او.اسمیرنوا، مسکو.
- مسکوب، شاهرخ (۱۳۷۴) تن پهلوان و روان خردمند، چاپ اول، طرح نو.
- مهرداد، بهار (۱۳۶۲) پژوهشی در اساطیر ایران، چاپ اول، تهران، انتشارات توس.
- هال، کالوین اس، نوردبای، ورنون جی (۱۳۷۵) مبانی روانشناسی تحلیلی یونگ، ترجمه محمدحسین مقبل، چاپ اول، انتشارات جهاد دانشگاهی تربیت معلم.
- یونگ، کارل گوستاو (۱۳۶۸) چهار صورت مثالی (مادر، ولادت مجدد، روح، مکار)، ترجمه پروین فرامرزی، چاپ اول، انتشارات آستان قدس رضوی.
- یونگ، کارل گوستاو (۱۳۷۸) انسان و سمبول‌هایش، ترجمه محمود سلطانیه، چاپ دوم، انتشارات جامی.
- یونگ، کارل گوستاو (۱۳۸۳) روان‌شناسی ضمیر ناخودآگاه، ترجمه محمدعلی امیری، چاپ سوم، انتشارات علمی و فرهنگی.

